

نکته‌ای که شیخ بصره از رابعه پرسید

رفت شیخ بصره پیش رابعه
گفت ای در عشق صاحب واقعه
نکته کز هیچ کس نشنیده‌ای
بر کسی نه خواندی نه دیده‌ای
آن ترا از خوشتن روشن شدست
رابعه گفتش که ای شیخ زمان
چند پاره رشته بودم ریسمان
بردم و بفروختم خوش شد دلم
دو درست سیم آمد حاصلم
هر دو نگرفتم به یک دست آن زمان
این درین دستم گرفتم آن در آن
زانک ترسیدم که چون شد سیم جفت
راه زن گردد فرو نتوان گرفت
مرد دنیا جان و دل در خون نهد
صد هزاران دام دیگر گون نهد
تابه دست آرد جوی زر از حرام
وارث او را بود آن زر حلال
او بماند در غم و زور و وبال
ای به زر سیم‌رغ را بفروخته
دل ز عشق زر چو شمع افروخته
چون درین ره می‌گنجد موی در
نیست کسی را گنج گنج و روی زر
گر قدم در رهنهی ای هم چو مور
از سر مویی بگیرندت به زور
چون سر مویی محابا روی نیست
هیچ کس را زهره این کوی نیست